

## فواید لغوی غازان‌نامه منظوم\*

محمود مدبری (دانشگاه شهید باهنر کرمان)

غازان‌نامه منظومه‌ای تاریخی-حماسی متعلق به قرن هشتم است اثر نورالدین بن شمس‌الدین محمد اژدری، متخلص به «نوری»، از شاعران ناشناخته که دوران حیات او مقارن بوده است با اواخر عصر ایلخانی و آغاز دوره آل جلایر. او این مثنوی را، به نام سلطان اویس جلایری، به سال ۷۵۸ هجری آغاز کرده و در سال ۷۶۳ هجری به پایان برده است.

در تذکره‌ها و کتاب‌های تاریخ و ادب، از احوال این شاعر اطلاعی ثبت نشده است. یگانه منبع اطلاعات ما مقدمهٔ منثور غازان‌نامهٔ منظوم و نیز مطالبی است که خود شاعر در سرآغاز و خاتمهٔ منظومه آورده است، از این قبیل که هنگام سرایش منظومه پنجاه‌ساله بوده و «نوری» تخلص می‌کرده است.<sup>۱</sup>

منظومه، به تقلید از شاهنامهٔ فردوسی، در بحر متقارب، و شمار ابیات آن بیش از ۸۷۰۰ است. شاعر، در آن، شرح احوال سلطان غازان‌خان، ایلخان بزرگ، را آورده و مباحث تاریخی را با مایه‌های داستانی آمیخته و به شخصیت آن سلطان جلوه‌های دیگر داده است.

---

\* غازان‌نامه از روی نسخهٔ منحصر به فرد آن تصحیح و با مقدمه و فهرس به کوشش نگارنده و به نفقهٔ موقوفات دکتر محمود افشار در سال ۱۳۸۱ منتشر شده است.  
(۱) برای مزید اطلاع ← صفا ۱۳۶۹، ص ۳۵۷-۳۵۸؛ مرتضوی ۱۳۵۸، ص ۵۵۷-۵۵۸؛ حکمت ۱۳۵۱، ص ۱۱۷-۱۱۸.

این مثنوی از لحاظ ادبی و شعری متوسط و از نظر تاریخی نسبتاً بااهمیت است. از مزایای قابل ذکر غازان‌نامه فواید لغوی و احتوای آن بر واژه‌های ترکی و مغولی و عربی و فارسی مهجور است.

در آن، وجود واژه‌های فارسی کهن، آن‌هم در اثری از عصر ایلخانی، نظرگیر است. بعضی از این لغات – مانند آهو، چرخ، چکاد، خاد، دژآگاه، دیزه، رنگ، ساو، شیخ، فرخار، کاژ، گرز، ماغ، نال، موزه، هوازی – در متون هم‌عصر منظومه نیز دیده می‌شود؛ اما واژه‌هایی نیز در این متن به کار رفته که، به تدریج تا عصر مغول، بنا به دلایل متعدد، از زبان ادبی کنار زده شده و از قرن هشتم به بعد یا مطلقاً در متون ادبی وارد نشده‌اند یا به ندرت به کار رفته‌اند. وجود این‌گونه واژه‌ها در اثر سخنوری ظاهراً آذربایجانی به نظر غریب می‌آید، چون متعلق‌اند به گویش‌های شرقی که غالباً در آثار منظوم و منثور قرون چهارم تا ششم ادبای خراسانی و ماوراءالنهری مشاهده می‌شوند. واژه‌هایی از آن دست که در لغت فرس اسدی گرد آمده‌اند تا ادبای مناطق مرکزی و غربی ایران آنها را بشناسند. از این قبیل است واژه‌های آبخو، ارمان، اژیر، ایشه، باخه، بالار، بلاج، بیواره، تَز، تَلاج، جَبیره، چَبین، داشاد، دُژند، دَهاز، ریژ، رَوانخواه، زَغند، زُغار، غَشقاو، غَلج، غَلغِج، غوشت، فَرکند، فَرهست، کاک، کلج، کلخچ، کَمرا، کُناغ، کُول، کبیدن، گرزش، گرزمان، گوشاسب، لاد، ماخ، مناوَر، ورتاج، هاژ، هَباک، هُراک، هَسَر، هیدخ. با مشاهده این واژه‌ها، به‌ویژه آنهایی که در قرون چهارم و پنجم نیز بسیار کم شاهد دارند، این تصوّر حاصل می‌شود که کاربرد آنها از روی تصنّع و عمدی و چه‌بسا برگرفته از لغت فرس اسدی است آن‌هم، در مواردی، به صورت‌های محرف، مصحف و به معانی نادرست.<sup>۲</sup>

نگارنده بعضی از لغات این متن را در فرهنگ‌های لغت و متون کهن نیافته است، که چه‌بسا بر اثر بدخوانی و بدنویسی به صورت مضبوط در منظومه درآمده باشد؛ مثل بُراز («گراز»)، بَیس («خرگاه»)، پامیس («پامس، عاجز»)، پَژیدن («پژمردن»)، تَبَس («نیکویی»)، دُژان («دژخیم»)، رَیس («ردیف»)، ژاؤر («زهر»)، مد، یَلی.

شاعر شماری از کلمات را نیز، به ضرورت وزن یا قافیه، تغییر شکل یا اعراب داده

۲) مثلاً آکج، در اصل به معنی «قَلاب» است، که بعدها معنی آن را «جَلاب» و «جَلاب» نوشته‌اند و شاعر آن را «جَلاب» شمرده است؛ یا بُرو و پُروه، که تصحیفی از پُرو به معنی «پروین» است؛ یا داشاد، که در متن همه‌جا کاشاد آمده است؛ یا ژندآور، که ظاهراً محرف پرنده‌آور است.

است مانند چاکاد (چکاد)، برز (برز)، روهین (روهینا)، غند (غند)، فرخج (فرخج)، فرزد (فرزد)، فرسب (فرسب)، کلج (کلج)، کلنج (کلنج).

خطوطی شروانی، کاتب‌غازان‌نامه، که در سال ۸۷۳ق در شهر تبریز آن را نوشته، شماری از نوادر لغات را معنی و معمولاً در زیر همان کلمات قید کرده است. به هر تقدیر، منظومه‌غازان‌نامه از ارزش و اثرگانی ویژه‌ای برخوردار است و در اینجا فرهنگ‌گونه‌ای به ترتیب الفبا از واژه‌های فارسی، مغولی و اندکی عربی با ذکر شماره بیت ترتیب داده‌ام. امید که به کار اهل لغت و متون کهن آید.

### جدول اختصاری‌ها

اصطلاحات: اصطلاحات دیوانی دوران مغول

برهان: برهان قاطع

تحفه: تحفه الاحباب

حاشیه: حاشیه برهان قاطع

دیوان: دیوان لغات التُّرک

سرمه: سرمه سلیمانی

غازان: متن غازان‌نامه

وفایی: فرهنگ وفایی

فوس: لغت فوس اسلدی

فتی: فرهنگ لغات نثرهای فتی و مصنوع

معین: فرهنگ معین

نند: آندراج

آبخو جزیره (تحفه، سرمه)

میان چنان آب دریاى ژرف چو مینو یکی آبخوی شگرف (۶۹۷۳)

← ۶۹۸۱-۲

آکج آکج، خلاب باشد یعنی «لای سیاه» و گمان می‌کنم این کلمه، چنان که آکجج به معنی «جلاب» و آکخ نیز به معنی «جلاب» و آکخجج به معنی مزبور و صور دیگری که فرهنگ‌نویسان ضبط کرده‌اند، همه مصحف کلمه آکجج به معنی «قلاب مخصوص» باشد و قلاب را گاهی جلاب و گاهی خلاب خوانده‌اند (حاشیه).

چو بی‌هوش گشت از غم و رنج و تاب به رخ برزدندش ز آکجج گلاب (۱۳۰۹)

آهو عیب (فس)

که آهو بود از جهانبان گریز به‌ویژه که باشد بر او رستخیز (۲۷۳۵)

و ← ۸۹۸-۱۲۵۸-۲۰۳۴-۲۱۵۶

آخشیجان اخشیج، بر وزن تدریج، به معنی «ضد و نقیض» و «مخالف» باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند، (برهان)، آخشیجان

سدیگر موالید سه‌گانه‌اند چهار اخشیجان کز یکی خانه‌اند (۵۷۲۹)

آرد خشم و قهر و غضب (برهان). این معنی از وجه اشتقاق عامیانه کلمه اردشیر پیدا شده (حاشیه).

سیه زاغ بهمن در آمد به باغ به بلبل بر از ارد بنهاد داغ (۲۸۹۸)

آرد شاعر آن را مخفف اردیبهشت اراده کرده است.

پس آن‌گه که دوران ترا خوار کرد برآرد بسی تیر و دی‌ماه و ارد (۴۹۸۶)

ارمان رنج بردن و تجربت کردن در هر کار (فس)، روزگار (غازان)

یکی مرد دانای دانش‌پذیر به ارمان و ارون‌گردد اژیر (۳۶۰۳)

ارمک پشمینه‌ای باشد پوشیدنی (برهان)

که جز صوف و کرباس و ارمک دگر نبودیش کوشش<sup>۳</sup> بر این برگذر (۸۲۹۵)

اروند تجربت (فس، غازان)

یکی مرد دانای دانش‌پذیر به ارمان و ارون‌گردد اژیر (۳۶۰۳)

از باد به سرعت، فوراً

به سان یکی ابر در نوبهار بغرید از باد بر شهریار (۱۳۹۲)

اژنگ چین پیشانی و روی و اندام (برهان)، اژنگ

دو رخساره کردش ز غم بادرنگ بغرید و آورد در روی اژنگ (۳۲۰۵)

اژیر هوشمند و زیرک و عاقل (برهان)، زیرک (غازان)

ز طفل وزن و مرد برنا و پیر ز کاراگهان و ردان اژیر (۱۲۰۵)

و ← ۴۵۱-۱۵۹۷-۲۶۲۹-۳۰۹۴-۳۳۸۳-۳۶۰۳-۴۰۷۵

اسپریس میدان (فس، غازان)

که آن نیو با لشکر کورسیس همانا به‌زودی سوی اسپریس (۶۱۵۹)

**اندرشمیدن** شمیدن، رمیدن، ترسیدن و بی‌هوش شدن (سرمه)، لرزیدن (غازان)  
بدان‌گونه آن‌گرد **اندرشمید** که آواز لرزش به گردون رسید (۴۶۴۹)

**انگِشت** زغال (وفایی)

چو برزد سراز بخشِ خرچنگ مهر برانگیخت ز انگِشت آتش سپهر (۷۱۶۰)

**اوروغ** (ترکی، مغولی) خانواده، دودمان، خویشان (معین)

قراجو نشاید که افسر نهاد ز یاسا به اوروغ بیلک دهد (۲۲۱۲)

**اولوس** (ترکی، مغولی) قسمی از حکومت، امپراطوری و کشور (اصطلاحات)

ز دریای مشرق چنین تا به روس ز هر مرز و کشور تمامی اولوس (۲۹۱۱)

**ایشه** جاسوس (برهان، غازان)

سدیگر بیاورد پیغام شاه مر آن ایشه دارد به بغداد راه (۴۲۳۳)

**ایشه‌گری** جاسوسی

به نیک و بد روز او بنگرد به ایشه‌گری مرز او بسپرد (۲۴۸۱)

**باخه** سنگ‌پشت (سرمه)

به نوروز چون روز بر شب نمود همان داستانی بط و باخه بود (۱۱۷۲)

**بافری** فری، آفرین (وفایی، غازان)؛ **بافری**: درخور آفرین

بر آراست زانجا شه بافری عنان را به سوی دیار هری (۵۶۵)

**بالار** شاه تیر (برهان)

بر او بر یکی سبزالار دید تکاور عنان را بر آنجا کشید (۳۵۶۷)

و ← ۸۳۲۶

**بتیاره** بلا (فرس). پتیاره

به نیروی مردی و رای هژیر بر ایشان ببارم ز بتیاره تیر (۳۲۲۸)

**بخس** پزمرده و فراهم آمده (برهان)

به آگاهی آمد یکی مرد بخش که آمد قراونه سوی سرخس (۱۰۳۲)

**بخش** برج‌ها را بخش خوانند (فرس)، ستاره (غازان)

ز میغ اندر آمد یکی آذرخش که شب گشت روشن‌تر از روی بخش (۴۶۸۸)

**بخشی** (مغولی) روحانی بودایی؛ **بخشیان** (جمع بخشی)

از آن‌گه که سالار دیهیم‌جوی ز کیش بد بخشیان تافت روی (۳۹۱۷)

### بَرّازِ زیبایی (فس)

بر این روزگاری برآمد دراز یکی روز اسفند شاه بَرّاز (۵۱۷۴)  
بَرّاز گُراز (غازان). در فرهنگ‌ها ثبت نشده، ولی ابدالِ «گ» و «ب» در زبان فارسی سابقه دارد.

نپرَد سوي کاخ گنجشک باز بُوَد ایمن از نیشِ پشه بَرّاز (۲۴۱۱)  
بَرّاز بلندی قامت (سرمه). شاعر، در همه موارد، این کلمه را به جای بَرّاز به معنی «بلند» آورده است.

اگر چند بتخانه‌ها شاه بَرّاز بنا کرده بودش به هر بوم و مرز (۶۸۰)  
و ← ۱۶۲۵-۱۳۳۵-۱۷۹۵-۱۲۷۴  
بَرّاز ستاره (غازان). شاعر بَرّاز را، که همان پَرّاز یعنی «پروین» است، به اشتباه «بَرّاز» خوانده است.

برآمد بر این چرخ گردان برو به کین خسرو افکند چین در برو (۱۱۱۸)  
و ← ۵۱۴

بلاج گیاهی است که از آن بوریا بافند (برهان)، گیاه (غازان)  
برآمد به کیوان ز گردان تلاج به خون گشت آلوده یکسر بلاج (۴۶۳۸)  
بندقه (عربی) یک گلوله (معین)

یکی بندقه بر کمان راست کرد ز پَرندگان بر یکی باز خورد (۸۲۳۱)  
بویروقیندین (ترکی) به فرمان، «نوروز مکتوبات به ولایات می‌نوشت بر این نمط که هولاجو یرلیغیندین کیشو بویروقیندین». (جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۲۱۹)  
هولاجو بر او یرلیغیندین نوشت کیشو بویروقیندین نوشت<sup>۴</sup> (۷۷۱)  
بهار (از سنسکریت) بتخانه چین و آتشکده ترکستان (برهان)، سنسکریت vihāra به معنی «دیر و بتخانه» (حاشیه).

که بر مرز ایران منم شهریار چو دانشمن سوي کاخ بهار (۱۹۳۷)  
بیس چنین لغتی در هیچ‌یک از فرهنگ‌های فارسی، عربی و ترکی ثبت نشده است. کاتب یک جا «خرگاه» و جای دیگر «ظفرگاه» معنی کرده است.

۴) مصرع دوم وزن ندارد. ظاهراً کیشو [بر او] بویروقیندین نوشت باید باشد.

سرِ سرکشانِ جهان شیخ‌اویس کزو هست با آب و بارنگ بیس (۳۰۵)  
و ← ۸۵۳۸-۵۰۶۸-۱۸۸

**بیغاره** سرزنش، ملامت (سرمه، غازان)

به ترفند و بیغاره امید و بیم به گفتار نیک و بد و گنج و سیم (۲۲۶۱)  
و ← ۴۴۳۸-۳۷۳۴-۲۲۹۷

**بیلک** (ترکی، مغولی) هدیه، تعارفی، پیشکشی (دیوان)

قراجو نشاید که افسر نهد ز یاسا به اوروغ بیلک دهد (۲۲۱۲)

**بیواره** غریب و تنها و بیچاره (تحفه)، غریب (غازان)

فلک‌پیکری یا پری‌زاده‌ای که بیواره زی مرز افتاده‌ای (۱۴۹۰)  
و ← ۸۴۹۸-۴۸۵۴-۴۳۹۰-۲۶۸۹-۲۲۳۵

**بیور** ده هزار (سرمه)

شدند انجمن مرد بیور هزار ز نام‌آورانِ ستان‌ور سوار (۴۴۸۷)  
و ← ۵۴۷۵

**پامیس** در فرهنگ‌ها پامس و پامس به معنی «عاجز و بیچاره» آمده است. اما پامیس ضبط نشده است. در مانده (غازان)

همان در غم شاه پامیس کرد به مرگ سیاوش فرنگیس کرد (۷۵۶۱)

**پایرنج** زری باشد که به اجرتِ قاصدان دهند (برهان).

به نورین و ایدو ز دینار و گنج بسی داد از این گونه با پایرنج (۱۰۱۵)

**پَرند** پروین (برهان)

چو دارندهٔ آسمانِ بلند نگارندهٔ اخترانِ پرند (۳۰۵۴)

**پُروه** اصل کلمه پُروه یعنی «پروین» است که در این منظومه پُروه آمده و «ستاره» معنی شده است. و نیز ← بُرو.

شده لشکرش سویِ هامون و کوه پراکنده بر آسمان چون پُروه (۷۶۰۶)

**پژیدن** پژیدن صورت دیگر از پژیدن است یعنی «پختن» و «رسیدن». اما، در اینجا، شاعر آن را صورتی از پژمردن شمرده و در همان معنی اراده کرده است.

از این دامگه بر ببااید برید به ناکام چون گُل ببااید پژید (۷۴۶۵)

**تاک** شاعر آن را معادل تارک یعنی «فرق سر» آورده است، در حالی که چنین کلمه‌ای با این معنی در فرهنگ‌ها ضبط نشده است.

تو گفتی زمین ز آسمان برگذشت که تاکِ سریر آن چنان پی نوشت (۳۰۱۰)  
و ← ۶۸۰۸-۶۵۵۶-۶۳۸۰-۳۴۷۹  
تانسوق (مغولی) تانسوخ، تنسوخ، تنسوق، تنکسوق، چیز نفیس، تحفه نایاب که به عنوان هدیه برای بزرگان برند (معین).

فراوان ز تانسوقهای گران بیآورد از بهر شاه جهان (۱۶۰)

تَبَس نیکویی (غازان). چنین واژه‌ای در فرهنگ‌ها ثبت نشده است.

براین رسم و آیین و تاج و تبس نباشد به جز تو سزاوار کس (۲۴۱۳)

تَبَس ظفرگاه (غازان). این واژه در فرهنگ‌ها نیامده است.

که غازان و نوروز گرد تبس ز لشکر ندارند پروای کس (۲۵۶۲)

تَبَسْت چیزی باشد زشت و از کار شده (فس). چیزی زشت و سست و تباه بود (سرمه).

به مروا به پیمان بدو داد دست کزان مرغوا اخترش شد تبست (۲۳۰۶)

تَوَاش طمع و توقّع (برهان، غازان)

چو مهمان بپرداخت از خورد آش ره کاخ برداشت بهر تراش (۵۲۵۵)

تَوَ مرغکی بود کوچک و لونس خشینه بود و برجهد و نیک نتواند پریدن و در گلستان‌ها  
پرد و نوای خوش زند (فس). مرغ (غازان)

چواز در و گوهر نماینده گشت تراز شاخساران سراینده گشت (۴۳۵)

و ← ۷۴۹۷-۵۳۷۶-۲۹۲۰-۲۴۰۹

تَوَه گزیده (غازان). چنین معنی را فرهنگ‌ها ثبت نکرده‌اند.

به بیت‌المقدس به مرز غزه یکی گرد شد با سپاه تزه (۶۸۵۰)

تَلاَج بانگ و مشغله (فس)، فریاد (غازان)

برآمد به کیوان ز گردان تلاج به خون گشت آلوده یکسر بلاج (۴۶۳۸)

تومان (مغولی، ترکی) عدد ده‌هزار (سنگلاخ)

ده و پنج تومان ز مردانِ مرد که از قعر دریا برآرند گرد (۲۶۲۲)

و ← ۲۶۲۶-۲۶۲۵-۲۶۲۴

تَبَخ هر چیز را گویند که سر آن تیز باشد (برهان).

درافکنده بادی به بین و تیخ به دست‌اندرونش سنانِ ستیخ (۶۵۶۶)



**جَبیره** جمع شدن مردم و ساخته شدن به جهت مهمّی (سرمه)

همه اخترِ سعد ناظر بدو به تثلیث یکسر جبیره بدو (۴۵۳)

و ← ۱۳۴۰-۲۰۸۲-۲۳۷۸-۲۴۶۸-۳۱۷۳-۴۲۶۰-۴۱۴۱-۴۵۰۷

**جَمست** جوهر فرومایه را گویند که از کبودی به سرخی می‌زند (وفایی).

ببرندش از راه بریسته‌دست رخ از تاب کرده به‌رنگِ جمست (۸۰۲)

و ← ۴۳۰۹

**چاکاد چکاد** یعنی «سر کوه»، که به ضرورت وزن چاکاد آورده است.

دگر روی کین خسرو باشکوه برآمد درفشان ز چاکاد کوه (۵۸۷۱)

**چاو** (مغولی) کاغذ پاره‌ای است مربع طولانی که در عهد خوانین مغول به شکل خاص می‌بریدند و اسم پادشاه را بر آن می‌نگاشتند و در عوض زر با آن معامله می‌کردند (سنگلاخ).

بفرمود پس کاتش افروختند سراسر همه چاوها سوختند (۱۹۷۱)

**چَپین** طبّقی بود از چوب بید بافته (سرمه). طبق چوبین (غازان)

به جام بلور و به کاس زرین اباهای نهادش به خوان بر چپین (۱۸۴۷)

**چَرخ** کمان سخت (سرمه)

به چرخ و به ناوک به‌گرز و کمند به خاک اندر آرند حصن بلند (۵۷۸۷)

**چَرخ** طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و غیره (برهان)

ز دیبا بریدش به مانند چرخ یکی خیمه سر برکشیده به چرخ (۱۴۶۴)

**چَرمه** اسب (سرمه)

هر آن‌گه که من چرمه درزین کشم خراج از مه و مهر و پروین کشم (۲۰۴۴)

**چَکاد** سر کوه (فوس)

چو ما بندگان این دیار و بلاد گرفتیم چون هور رخشان چکاد (۶۸۹۶)

**چَکاو** چکاوک، چکوک (فوس)

به ایران فرست آن‌گهی باژ و ساو که با باز پردل نکوشد چکاو (۶۲۵۴)

**خاد** زغن (فوس، غازان)

بر آتش نهادندش آن‌گه چو خاد چو شد خاک دادندش آن‌گه به باد (۵۹۹۶)

خَسْتُو مُقِر (فوس)

به کردارِ بد و ویژه خستو شدند  
به نیران از آن رو بر آهو شدند (۲۸۴۰)  
← ۳۹۳۹-۳۴۲۰

خَف رِکوی سوخته (فوس، غازان)

به نیرو چو شیر و به چهره چو خَف گرفته یکی تیغِ هندی به کف (۴۵۱۸)  
خَموشانه حق السُّکوت (معین)

خطیب از کسانش خَموشانه خواست  
خَموشانه از راستان نیست راست (۷۹۰۴)  
دَاشاد عطا (فوس)؛ در متن همه جا کاشاد آمده است.

جهانبان به دَاشاد بگشاد دست  
به درویش و بی چیز و هشیار و مست (۲۴۴۸)  
← ۵۲۳۵-۵۲۰۸-۲۴۵۸

داووری جنگ و خصومت (برهان)

بر آن مرز و بوم از پیِ داووری  
نکرد از بزرگان کسش یآوری (۸۷۴)

داه در فرهنگ‌ها به معنی «عدد ده» آمده، ولی معنی متن روشن نشد.

همه دورِ او داه و آن بیست و چهار  
پس آن‌گه از این داه یک ده شمار  
سه داه دگر عرض آن لادور  
فروعش ده و پنج داه دگر (۵۰-۸۴۴۹)  
درشمیدن ← اندرشمیدن

چو بشنید بایدو چنان در شمید  
که از رزم سهرابِ گردآفرید (۲۶۵۱)  
← ۳۹۳۹

دُزآگاه ← دژآگاه

چو نوروز از آن کار آگاه گشت  
که سوکا به شه بر دژآگاه گشت (۳۱۶۲)

دُزآگاه بداندیش (برهان)، دشمن (غازان)

که تا بر دژآگاه شبیخون کنیم  
ز خون رویِ هامون چو جیخون کنیم (۱۸۷۷)  
← ۲۰۴۸-۲۳۹۶-۲۸۹۴-۳۲۷۷

دُزَند قهر آلود، خشمناک و تندوتیز (برهان)

بین تا چه بازد سپهر بلند  
درین حَقّه نیلگون دُزَند (۲۸۴۵)

دَوَاج لحاف (برهان)

دَوَاج مَلَمَع ز شب برکشید  
وزین پرده عقَدِ ثریا درید (۳۳۳۵)

**دوشیده و دوشیده دوشیزه**

تو گفتی جهان دختِ دوشیده شد ز چشمِ بداندیش پوشیده شد (۵۹۰۳)  
و ← ۶۲۵۱

**دَهاز نعره و بانگ داشتن (فس)، نعره (غازان)**

دهازی بنیرو چنان برکشید که گفتی مگر گوشِ گردون درید (۸۶۱)  
و ← ۳۴۴۷

دیزه اسب و استر و خری که از کاکل تا دمش خطّ سیاهی کشیده شده باشد (برهان).  
ز طفلانِ جان‌داده بر رهگذر پی دیزه راه نَبُد برگذر (۱۲۸۰)  
و ← ۳۵۵۱

**دُژان** ظاهراً این کلمه همان دُژن است که در فرهنگ‌ها آمده و معنی «دژخیم» می‌دهد.

کشیدش ز دیوان دژان چون شنید کمر بست تیغ از میان برکشید (۳۹۵۹)  
دیولاخ صحرا و خارستانی که از آبادانی دور باشد، جایگاه خراب و خرابه (برهان)  
که نزدیکی آن روشن‌آباد کاخ بود این جهان چون یکی دیولاخ (۸۵۷۷)  
و ← ۸۶۶۱

**رُست محکم (برهان، غازان)**

یکی داستان گویمت نغز و رُست همان پدروی بر که کاری نخست (۲۷۷)  
و ← ۵۳۰۱-۴۸۶۵-۴۷۲۸-۴۲۶۱-۴۱۲۲-۳۸۶۴-۲۸۸۱-۱۵۰۰-۱۰۸۲-۹۴۸

**رُست خاک (برهان)**

یکی عهد و پیمان ببندد درست که لرزان شود زو بروبوم و رست (۱۷۳۸)  
**رَنگ** بز کوهی (فس)

به نخجیرگه بر بر آن مرزِ تنگ همی شد پی‌گور و آهو و رنگ (۱۳۸۰)  
و ← ۷۶۲۰-۳۵۵۵

**رَنگ مکر و حیل (سرمه)، حیل (غازان)**

همان رنگ با آن سیه‌پوش کرد که سودابه با شه سیاوش کرد (۴۹۵۵)  
و ← ۴۵۵۸

**رَوانخواه گدا (تحفه، غازان)**

مگر روزی از روزهای بهار روانخواهی آمد برِ شهریار (۳۷۲)  
و ← ۸۱۱۹-۲۳۸۳

رُوهِنین در فرهنگ‌ها روهنی و رهینا به معنی «آهِنِ جوهردار» آمده است.

کیان‌زاده را بود از روهنن یکی گرز بر بسته در پیش زین (۸۶۲)  
و ← ۶۱۹۵-۴۵۵۹-۲۵۴۶

ریژ هوا و کام و مراد (فرس)، کام و هوا (غازان)

نه من از پی ریژ کاژ آمدم بدین شهر از بهر باز آمدم (۱۲۶۰)  
و ← ۶۰۸۶-۳۸۷۵-۲۵۹۸

رِیس شاید آن را صورتی از ریشه به معنی «رشته» و «ردیف» آورده باشد.

هزاران چو محمود باید به ریس کمر بسته شاه شاهان اویس (۱۶۵۷)  
زاوَر خدمتکار، خادم (برهان). در متن، «لشکر» معنی شده است. این معنی در جایی دیگر  
ضبط نشده است.

همم دین و هم داد و فرزانی است همم زاور و رای و مردانگی است (۵۹۸)  
و ← ۱۱۹۶-۲۱۵۲-۲۸۴۶-۳۴۶۲-۳۴۹۵-۳۵۱۸-۳۵۲۰-۳۵۲۰-۴۲۵۰-۴۶۳۷-۴۶۷۳-۵۴۹۰-۸۲۶۰-۷۸۱۲-۶۸۴۶-۶۵۰۰-۶۳۵۵-۶۲۸۳-۶۱۵۲

زاوَر ← ژاور

هر آن کس که فرمان خسرو نبرد تن خویشان را به زاور سپرد (۳۹۴۹)

زاوش کوکب مشتری (برهان)

که غازان چو بر تخت شاهی نشست چو زاوش به صاحب‌کلاهی نشست (۳۰۶۰)

زاووش ← زاوش

شده آفرین‌گوی هرسو سپاه چو زاووش در اوج بر تخت شاه (۶۶۸)  
و ← ۳۵۵۰-۱۷۲۵-۱۵۸۸-۱۴۱۱-۱۳۶۶-۱۳۳۰

زَغَند آواز و صدای بلند (برهان)، بانگ (غازان)

بزد هر که خواهد نییچد ز فند به درویش بر کس نیارد زغند (۸۵۰۷)

زَم باد سخت و تند (برهان)، باد سرد، باد (غازان)

جهان‌دیده بوقا از آن مرزگاه چو زم شد روان نزد دارای‌گاه (۲۰۶۹)  
و ← ۶۱۹۶-۶۰۲۳-۴۹۴۵-۴۶۲۲-۴۳۱۱-۳۸۷۴-۳۲۸۰-۳۲۴۴-۲۷۶۲-۲۵۸۶-۲۰۷۲

زَنداور تیغ نامدار (غازان). چنین معنی در هیچ فرهنگی نیامده است. فرهنگ‌ها به معنی  
«حلال» آورده‌اند که با اشعار این متن متناسب نیست.

و گر لشکر آرد به من برگشن بیژم به زنداورش سرز تن (۱۹۴۲)  
۳۵۲۰-۳۲۲۵-۲۸۳۴-۲۶۴۴-۲۶۳۸-۲۴۱۱-۲۳۱۵ ← و

**زندواف** هزاردستان (فرس)، بلبل (سرمه، غازان)

زمین از گل و لاله پوشیده ناف سراینده از هر گلی زندواف (۶۸۷۰)  
۶۹۷۹ ← و

**زَنگ** پرتو آفتاب و ماه (برهان)، روشنایی ماه (غازان)

دوروز و دو شب در میان جنگ بود اگر مهر تابنده ور زنگ بود (۱۲۸۹)  
**زَنگ** ظاهراً زنگ یعنی «ارژنگ»

کشیده یکی خوان ز دیبای زنگ ز الوان براو خوردنی رنگ‌رنگ (۱۴۴۹)  
**ژاور زهر** (غازان). چنین لغتی در فرهنگ‌ها ضبط نشده است.

چو ناخورده ژاور بداندیش خفت به ارغون یکی بدگهر آن بگفت (۷۳۵)  
به ژاور ستاندند ازو جان پاک سپردندش آن‌گه به اورنگ خاک (۱۹۹۵)  
۷۷۵۵-۶۰۹۳ ← و

**ژغار** بانگ تیز و سخت بود که زنده (فرس)، فریاد (غازان)

ز بس کوشش رزم در کارزار ز گردان کاری برآمد ژغار (۳۳۱۱)  
۶۳۰۱ ← و

**ساو** در مصرع اول، به معنی «خراج» و، در مصرع دوم، در متن «قراضه زر» معنی شده است.

نخواهند باژ و نجویند ساو اگر چند باشد به مقدار ساو (۴۹۴۱)

**ساوری** (مغولی) تخت، هدیه خوراکی که هنگام عبور سلطان از شهری به او تقدیم می‌شود (اصطلاحات).

نه ساوری رسانند نه ساو و باژ دوبینند یکرویه مانند کاژ (۱۶۲۸)

**ستان** به پشت باز خفته (سرمه)

به خاکش برانداخت خوار و ستان نشستن ز بر سینه گرد جوان (۶۶۲۴)  
۷۳۷۶ ← و

**سته** ستیزه (سرمه)

به نوروز گفت ای برادر سته مکن باشه و دل بر آذر منه (۲۲۸۵)

**ستی** معنی مناسب این کلمه را نیافتیم. شاید مخفف ستیز آورده باشد.

سر آشتی دارد و دوستی نه رای بدی و نه پشتِ ستی (۲۱۷۴)  
و ← ۵۶۲۹

ستیخ راست (سرمه، غازان)

در افکنده چون ابر بادی به بیخ خرد یافته مرد دانا ستیخ (۴۳۱۲)  
و ← ۵۸۳۹

ستیخ ستیزندگی و لجاجت (برهان)، ستیز (غازان)

مدار از سپهدار ایران دریغ بده هرچه خواهد ز روی ستیغ (۳۱۳۱)  
سروا حدیث و افسانه (تحفه، برهان)، شعر (برهان)  
چو محمود شاه ار به گیتی نبود که فردوسی او را به سروا ستود (۱۶۵۶)  
شاکار کار بی مزد بود که به مردم فرمایند (سرمه).

به شاکار<sup>۵</sup> دشمن چو آرم شتاب کجا پای من دارد افراسیاب (۲۰۵۱)  
شخ زمین سخت (فرس)

بدیدش سپاهی چو مور و ملخ گرفته همه کوه و صحرا و شخ (۱۱۰۸)  
شناه شنا (سرمه)

به خاشاک نتوان فرایست راه چه سود از پی موج دریا شناه (۱۶۹۱)  
شیخ نجدی شیطان لعین (برهان)

شد ایلدار با شیخ محمود گفت رخ شیخ نجدی چو گل برشکفت (۴۲۲۴)  
و ← ۴۲۵۵-۴۳۳۰

صحن (عربی) قده بزرگ (ند)، کاسه بزرگ، بشقاب بزرگ (معین)

برآراست دو صحن حلوی زرد براو داروی بیهشی ساز کرد (۴۲۵۶)  
و ← ۴۲۵۸

غاش هر که کسی را دوست دارد بغایت که قرارش نباشد (فرس)، دوستوار (غازان)  
که شو سوی بغداد ای مرد غاش هم از کار قیصر بر آگاه باش (۴۲۳۷)  
غرس خشم و تندی (تحفه)، غم (غازان)

که سوکا به نزد برولا ز ترس فرستاد در شب کس از روی غرس (۳۲۱۴)  
و ← ۴۶۴۸

(۵) ظاهراً به پیکار ... یا شاید شاکار را شاعر به جای شکار به کار برده باشد.

غَزَنگَ غریو، بانگ و فریاد

چو شد بر دلیران ره جنگ تنگ برآمد ز گردان غریو و غرنگ (۳۴۵۰)

غَزُو نی (فوس)

به گفتار شیرین به بالا چو سرو بری همچو سیم و میانی چو غرو (۵۸۵۷)

غَشَقاو کژگاو، غزغاو، نوعی گاو وحشی دارای دُمی شبیه به دم اسب (فوس)

تکاور یکی باره گِردسُم سبک سیر چون باد و غشقاو دم (۸۲۸)

غَلج گره (فوس)، قفل (غازان)

سران خردمند با رای ارج گشادند از آن کار بر بسته غلج (۲۳۲۲)

غَلغِج غلغج، جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا به خنده درآید (برهان).

به غلغِج بگرفت شه ماه را به خنده برافراشت زو گاه را (۲۹۵۸)

غَنجَار گلگونه (فوس)، گلگون (غازان)

ز بس خون که از گرد پیکار شد همه روی صحرا چو غنچار شد (۳۳۱۲)

غَنَد گِرد کرده شده و جمع آمده (برهان). اصل کلمه به ضمّ غین است؛ اما، به ضرورت قافیه، مفتوح آمده است.

سران سوی تخت بلند آمدند به پوزش ز هر مرز غند آمدند (۴۱۱)

غُوشَت برهنه بود چون مادرزاد (فوس)، عریان (غازان)

تن چند پوشیده ز آهن نه غوشَت به دل بر نه آرام و در تن نه گوشت (۴۶۱۱)

فَتَرَدَن دریدن و پاره کردن (برهان). در این بیت، به ضرورت قافیه، به ضمّ راء خوانده می‌شود.

به ره در بدید آن دلیر و فترد قراونه را با الادوی گُرد (۸۹۹)

فَرَتودِه فرتود، فرتوت (برهان)

چو نوروژ غازی شنید این سخن بدانست فرتوده پیر کهن (۲۵۲۲)

← و ۵۳۷۱

فَرخَا فراخی و گشادگی (برهان)، مخفّف فراخا (حاشیه)

برآسوده بُد بر یکی چشمه سار به فرخای دل نره شیر شکار (۴۳۰۸)

← و ۷۲۴۰-۴۹۹۵

فَرخَار دیر و معبد (حاشیه)، نام بتخانه‌ای است (برهان)، بتکده (غازان)

به گیتی بر از رای آن نامور نه فرخار ماند و نه فرخارگر (۲۷۲۰)

← و ۴۱۷۶

**فَرَخِج** زشت و پلید (فس). در اصل **فَرَخِج** است.

یکی مرد فرخج به چهره چوقار ز کلخج سر و روی و تن گشته تار (۳۳۶۰)

**فُرُزْد** سبزه‌ای باشد که در روی آب‌های ایستاده به هم می‌رسد و در تابستان و زمستان سبزی و خرّم باشد (برهان)، سبزی (غازان). در اصل **فُرُزْد** است.

یکی خوان زیبا ز دیبای ناب چو فرزد بگسترد بر روی آب (۷۰۲۴)

**فُرُزْب** شاه‌تیر (برهان). در اصل **فُرُزْب** است.

به نوروز بر روز چون شب کنند سران سپه را به فرسب کنند (۹۳۸)

← و ۵۹۶۱

**فُرِستَه** فرستاده (برهان)

همان نامه شهریار جهان فرستاد با آن فرسته روان (۷۶۶)

← و ۹۶۵-۱۹۰۳

**فِرْکَنَد** راه گذر آب (برهان)، گذر آب (غازان)

ز مرز حلب شاه چون برگذشت به فرکند آب آمد از روی دشت (۶۹۶۸)

← و ۶۳۷۸

**فِرْکَنَد** آسوده (غازان). در صورتی که آن را مخفّف فرکنده بدانیم، به معنی «فرسوده و کهنه‌شده» در فرهنگ‌ها ضبط شده نه آسوده.

چو خورشید با فرّ و اورند شد ز فرکند بگذشت و فرکند شد (۶۳۷۸)

**فِرّه** بسیار و افزون و زیاده (برهان)، زیادت (غازان)

چراغی که نورش نباشد فره همانا به نفروختن مرده به (۳۰۳۵)

← و ۸۴۷۵

**فِرّه‌ست** جادو، جادوی، سحر و ساحری (برهان)

گذشتن نیارست از آن ماه‌چهر تو گفتی که فره‌ست کردش سپهر (۱۴۷۵)

**فِرِستان** بتخانه (سرمه، غازان)، بهار (غازان)

چو غازان برآید به تخت شهبی ز فرخار گردد فغستان تهی (۲۵۱۶)

← و ۷۷۶۳-۴۱۷۶-۲۷۱۶

**فَنَد** محال و دروغ و زرق و بیهوده (سرمه)، ترس و بیم (غازان)



بزد هر که خواهد نییچد ز فند به درویش بر کس نیارد زغند (۸۵۰۷)  
**فَنُودِه** فریفته‌شده و غرّه‌گردیده (برهان)

به گفتار او شد فنوده چو شاه ز جاه اندر آمد به پایان چاه (۲۶۶۳)  
**فیاوار** صنعت و شغل و کار و عمل و هنر (برهان)

سراسر به گردان پیکار داد به مقدار هریک فیاوار داد (۶۷۳)  
← و ۳۶۸۷

قز ابریشم خام (برهان)؛ کرم قز، کرم ابریشم  
بریده ز پیوند و فرزند خویش چو کرمان قز مانده در بند خویش (۱۰۸۰)  
**قیروان** مغرب (معین)، شب (غازان)

دگر اختران ره کهکشان چه بازی نمایند ازین قیروان (۸۲۵)  
**کاج** سیلی (فس، غازان)

نه زین مرزکز مصر گیرم خراج به نیروی بازو و مردی به کاج (۲۰۴۹)  
**کار** جنگ؛ قس کارزار به معنی «میدان جنگ»

ز دینار از بهر گردان کار فرستیم صد کُر کُری ده هزار (۶۹۵۳)  
**کازه** صومعه و خلوتخانه نصاری که در سرهای کوه سازند (برهان). صومعه (غازان)  
برافراشت چشم و همی بنگرید چو مینو براو بر یکی کازه دید (۳۵۸۵)  
← و ۳۸۴۲

**کاژ** لوچ، احول (برهان)، احول (غازان)

نه من از پی ریژ کاژ آمدم بدین شهر از بهر باژ آمدم (۱۲۶۰)  
← و ۱۶۲۸

**کاژین** دوبین، احول

به خوبی تو گفتم یکی حور بود که از دیده کاژین دور بود (۳۵۵۸)

**کاژ چشم** لوچ، احول

کزین بستگان بداندیش گاه وزاین کاژ چشمان گم کرده راه (۴۴۱۰)

**کاک** مرد (برهان، غازان)

تسیره‌زنان کاک بر پشت پیل ز آهن‌وران روی هامون چو نیل (۴۶۲۳)  
← و ۶۰۵۲-۵۸۱۴-۴۴۸۰-۲۶۸۴-۶۹۸

کبست فرهنگ‌ها «هندوانه ابوجهل» معنی کرده‌اند. در اینجا مطلقاً به معنی «تلخ» است.  
چو نخجیر بگرفته از دام جست به نخجیریان کاربر شد کبست (۲۳۶۲)

کدیور صاحب‌خانه، کدخدا (معین)  
بگیرد همه مرز ایران و ترک کدیور بود میش و سالارگرگ (۷۰۴۳)

کُو (عربی) واحد وزن معادل ۱۲۰۰ رطل عراقی هموزن ۳۰ من و ۳۸ سیر و ۲ توله‌سنگ  
متعارف دکن و مجموع ۱۰۹۰۰ مثقال (معین، به نقل از رساله مقدریه)  
ز دینار از بهرگردان کار فرستیم صد گُرگُری ده هزار (۶۹۵۳)

کژاکند جامه‌ای که درون آن را، به جای پنبه، از ابریشم پرکنند و بخیه بسیاری زنند و روز  
جنگ پوشند (معین).

کژاکند و خود وزه بی‌شمار به هر گوشه‌ای اوفتاده هزار (۷۳۸۶)

کفا محنت و سختی بود از روزگار (تحفه)، سختی (وفایی، غازان)  
ز خون هزیران کین در کفا بگردید از کوه سنگ‌آسیا (۶۷۲۶)

کَلج پیچ و شکن زلف (سرمه)، چین و شکن (غازان). در اصل کَلج یا کُلج است که،  
به ضرورت قافیه، کَلج باید خواند.

از آن سختی آن شب ندیدش فرج همی برشکستش ز سنبل کَلج (۷۵۳۲)

کَلخج چرکی که بر اندام نشیند (سرمه). در اصل کَلخج است که، به ضرورت وزن، کَلخج  
خوانده شده است.

یکی مرد فرخج به چهره چوقار ز کلخج سر و روی و تن گشته تار (۳۳۶۰)

کَمخاو جامه منقش (برهان، غازان). در بیت زیر، کلمه بخ مفهوم نشد، شاید نام محلی باشد.  
بر آن سر ز کمخاو بخ یک هزار بفرمودشان خلعت شاهوار (۲۵۵۰)

کَمرا جای اغنام و ستوران (سرمه)، گله‌گاه (غازان)  
به کمرا فرود آمد آن شب سپاه که برگشته بودند از آن رزمگاه (۴۶۶۱)

کُناغ تار ابریشم (وفایی)  
ز دانش برافروز روشن چراغ بسوز از پی عنکبوتان کُناغ (۷۲۹۵)

کَنج احمق و خودستای و صاحب عجب و متکبر (برهان)، احمق، مغرور (غازان)  
به درویش گفت آن سیه‌روی کَنج که از سختی روزگارم به رنج (۵۲۶۸)

کول پوستین (سرمه)

پرستندگان پوستین کول به اعداد ذال از شمارِ جَمَل (۸۵۰۴)

کَهَبِد گَهَبِد، دانشمند بزرگ، عالم (معین)، مرزبان (غازان)

چنین گوید از روزگاران نخست ز گفتارِ کَهَبِد به رای درست (۶۹۲)

و ← ۷۲۳۷-۷۰۳۸-۳۰۵۹-۲۹۲۴

کیار کاهلی (سرمه، برهان). در اینجا به معنی «کاهل» آورده است.

نه لنگ و کیارند اسپانِ من نه درخواب خنجرگزارانِ من (۶۲۹۰)

کَبیدن به یکسو رفتن، تحاشی نمودن، از جای گشتن و از جایی به جایی کشیدن (برهان)

به فزایش ویژه ستوده نجیب چنین گفت کز رای فرمان مکیب (۷۹۳۷)

گَب گَب، گنده و سطر و بزرگ (برهان)، بزرگ (غازان)

به تأیید یزدان ز دارای گَب بر ایشان کند روزِ نوروز شب (۱۷۴۷)

و ← ۴۰۹۵-۳۳۵۲-۲۸۱۹

گَرُوش تَظَلْم و دادخواهی و تَضَرُّع و زاری نمودن (برهان)، شکایت (غازان)

سراسر بزرگانِ آن بوم و بر به گَرُوش سوي آسمان کرده سر (۱۲۱۳)

و ← ۸۰۵۷-۷۰۰۵-۲۷۴۰

گَرُومان آسمان (برهان)

چو شید از گَرُومان تو گفتمی که شاه بتایید از برجِ جوزا به گاه (۴۱۰)

و ← ۲۵۰۴-۶۷۴

گَرُوزَن نیم‌تاجی باشد به درّ و جواهر مرصّع کرده (فرس)، تاج (غازان)

پرسید ازو همچنان شهریار ز نوروز و از گَرُوزَن زرنگار (۸۰۸)

و ← ۲۷۹۸-۱۵۸۹

گُویغ گریز (فرس)

برآشفست نوروز و افکند تیغ نبودش چو زان رزم روی گریغ (۸۶۶)

و ← ۴۹۵۷

گُواژه طعنه، سرزنش (برهان)، طعنه (غازان)

به پیران بر ایدون گواژه مزین ز مردان نه نیکو بود کارِ زن (۷۴۵۴)

و ← ۴۲۲۵

گوشاسب خواب دیدن، رؤیا (برهان)، خواب (غازان)

چو از کار دشمن بر آگه شدند تو گفتی ز گوشاسب باز آمدند (۲۲۲۴)  
و ← ۸۱۰۱-۲۵۷۳

لاد دیوار (فرس، غازان)

بفرمود تا گرد لاد حصار پراکنده گشتند گردان کار (۴۷۲۸)  
و ← ۸۴۶۳-۶۵۱۳-۴۷۰۵

لُوج لوت است که برهنه و عریان باشد (برهان)، دزد (غازان)

به خون بر یکی خط به دیوان شاه نوشتند و دادند لوجان راه (۵۷۹۳)  
ماخ مردم سفله و دون‌همّت و کمینه و خسیس و منافق (برهان)، مردم دوروی (غازان)  
چو آگاه شد شاه از آن کار ماخ عنان را بیچید و شد سوی کاخ (۳۴۰۶)  
ماغ مرغابی (فرس)

سراسر چو ماغیم بر روی آب چو ورتاج آشفته آفتاب (۴۷۵۳)

ماورد چینی ماء‌الورد چینی

به گرمابه شد شاه کیهان نخست به ماورد چینی سروتن بشست (۲۴۳۵)  
مترس پیکره‌هایی است که زره می‌پوشانده و به صورت سپاهیان می‌آراسته و بر بالای  
قلعه راست می‌کرده‌اند تا محاصرین گمان کنند مستحفظان و لشکریانند (حاشیه). زره  
(غازان)

ز تُرک و ز تازی یک دارد سپاه همه با سلاح و مترس و کلاه (۲۶۲۳)  
و ← ۵۵۰۹

مُدّ مُد «واحد وزن» آمده است؛ اما در اینجا ظاهراً به معنی «دسته و گروه» باشد.  
سه مد مرد کاری و هر مد هزار فزون بود از آن نامجویان سوار (۹۴۶)  
و ← ۶۱۸۷

مَرزَبار به معنی «سرزمین» آورده است. این کلمه را در لغت‌نامه‌ها و متون فارسی ندیده‌ام.

در آن عهد و ایام و آن روزگار ز ترکان آن بوم و آن مرزبار (۳۳۵)  
و ← ۳۹۶۹-۲۱۸۷-۳۵۷

مَرزَغَن گورستان (برهان)، گورستان، قبرستان (غازان)

سوی مرزغن راه برداشتند همه ره ز خون دیده تر داشتند (۸۶۱۹)

### مُرغُوا فال بد (فوس)

به مُروا به پیمان بدو داد دست کز آن مرغوا اخترش شد تبست (۲۳۰۶)

### مُروا فال نیک (فوس، غازان)

غزان سوی آن کوه ره برگرفت به مُروا مرآن فال رهبر گرفت (۱۴۱۴)

و ← ۲۳۰۶

**مَمْسُوح** پاره لعل که نقش ندارد و ساده است (فتی).

چو بشنود نوروز از جیب خاک یکی پاره لعل ممسوح پاک (۲۲۰۹)

**مَنَاور** شهری است در حدود چین (سرمه).

به رخساره از مهر تابنده تر چو ماه مَنَاور به بالا و بر (۱۶۰۲)

**مَنَدُور** ۱. بی دولت (سرمه)، سیاه‌بخت، مفلوک (غازان)

به کین سوی مرز نشابور شد بر آن تیره‌رایان مَنَدُور شد (۱۶۳۱)

۲. غمگین (سرمه)

بر اندیشه مَنَدُور شد زان سخن به چاره‌گری شد چو پیری کهن (۵۲۴۲)

**موزه** چکمه (برهان)

یکی خنجر از موزه بیرون کشید جگرگاه ساتی‌روان بردرید (۳۳۵۵)

**ناچخ** سنانی است که سر او دو سوراخ بود مانند زوبین (تحفه).

ببُرْم به خنجر سر شیر نر بدرْم به ناچخ بر بدگهر (۲۰۵۷)

**ناژ** سرو (برهان، غازان)

ز هر کشور و مرز با ساو و باژ بیامد یکی نامور همچو ناژ (۶۸۷۴)

و ← ۵۸۲

### نال نی (فوس)

چو بینم به دست دو سه بدسگال کنم رخ ز تاب جگر همچو نال (۲۳۹۲)

**ند** (عربی) بخوری باشد مرکب از عنبر و مشک و عود (برهان).

به مجمر بر از ند ز هرگونه چند فلک سوخته چشم بد را سفند (۲۹۳۵)

**نَسک** در اصل، نَسک. هر جزو از کتاب مقدس اوستا (برهان)، کتاب گبران (غازان). در اینجا

کتاب مقدس به طور کلی مراد است.

- که بر شاه ارغون خوانند نَسک نکردی تبه حَقّی نان و نمک (۲۵۲۱)
- نَشْکُنَج** به ناخن بدن کسی را خراشیدن و گرفتن (فرس)، خراشیدن ناخن (غازان)
- ز نَشْکُنَج و گاز اندر آن تیره شب شدش تن بِنَفْشِه چو نارنج لب (۷۵۳۲)
- نَمَازِی کَرْدَن** تطهیر، پاک کردن (معین)
- بدان نام پس سرفرازی کند روان‌های تیره نمازی کند (۲۳۸۲)
- نُورِد** پسندیده، زیبا (معین)، نیکو (غازان)
- جهان‌دیده را شاه تختِ نورد فرستاد و بسیار اندرز کرد (۴۹۳)
- و ← ۴۸۴۰-۱۵۲۱-۵۵۹
- نُورِدَن** پیچیدن، تا کردن (معین)
- نورد و نهادش براو مَهرِ شاه به قطبِ جهان داد دستورگاه (۴۰۱۹)
- نُویِد** هر چیزی که موجب خوشحالی شود (برهان)، خلعت (غازان)
- بپرسید و پوشیدش از خنز نَویِد نشاندهش به جایی که او را سزید (۱۷۳۵)
- وَر تَاجِ گَلی** که آن را آفتاب پرست گویند (برهان)
- سراسر چو ماغیم بر روی آب چو ورتاج آشفته آفتاب (۴۷۵۳)
- وِیْلِه کَرْدَن** فریاد کردن، نعره زدن (معین)
- به مرگِ نیا بر نبیره به درد بسی گریه و ویله و آه کرد (۵۸۷)
- و ← ۱۸۶۷
- هَاز** متحیر بودن (فرس)، متحیر (غازان)
- پیاده شد از اسب جویایِ باژ از آن شهر ویرانه درماند هَاز (۱۲۵۳)
- و ← ۱۳۵۲
- هَبَاک** میانِ سر، تارک (فرس)، سر (غازان)
- یکی تیغِ هندی زدش بر هَبَاک که از تن روانش بپرداخت پاک (۴۵۴۳)
- هَزَاک** ابله، سبکسار (فرس)، ابله (غازان)
- بدان روز و آن تیغ و آن بد هَزَاک که نوروز را داد بر باد خاک (۵۱۹۶)
- هَسَر** یخ (فرس، غازان)
- سر از پیشِ گردان نکردند بر فسردند بر جای خود چون هسر (۳۴۱۸)
- هَوَازِی** ناگاه و بی‌خبر (سرمه)

به سوکا یکی دیدبان بردوید که آمد سپاهی هوازی پدید (۳۲۵۷)  
و ← ۴۸۹۲

هیدخ اسب نیک تند (فرس)، اسب (غازان)

یکی هیدخی تند در زیر ران که پوینده تر بُد ز بادِ وزان (۴۳۱۳)  
و ← ۶۴۳۹

یرلیغیندین (ترکی) به یرلیغ، «نوروز مکتوبات به ولایات می‌نوشت بر این نمط که  
هولاجو یرلیغیندین کینشو بُویروقیندین» (جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۲۱۹).

هولاجو بر او یرلیغیندین نوشت کیشو بویروقیندین نوشت (۷۷۱)

یُزک‌دار (ترکی، فارسی) مقدمه لشکر، پیش‌قراول لشکر

که شاها یزک‌دار دشمن رسید که هرگز سپاهی چنان کس ندید (۶۴۲۶)

یلّی نوعی فریاد است. این کلمه در فرهنگ‌ها ثبت نشده است. نظیر یلّه، یلابلا و...

به سوک جهاندار یلّی گرفت چو مجنون ره کوی لیلی گرفت (۷۵۳۶)

## منابع

استرآبادی، میرزا مهدی خان، فرهنگ سنگلاخ، ویرایش روشن خیای، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۴؛ اسدی طوسی، ابومنصور احمد، لغت فرس، به تصحیح و تحشیه فتح‌الله مجتبائی و علی‌اشرف صادقی، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۵؛ اوبهی هروی، حافظ سلطانعلی، تحفه الاحباب، به تصحیح و تحشیه فریدون تقی‌زاده طوسی و نصرت‌الزمان ریاضی هروی، آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۶۵؛ اوحدی بلبانی، تقی‌الدین، سرمه سلیمانی، به تصحیح محمود مدبری، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۴؛ براون، ادوارد، از سعیدی تا جامی، ترجمه علی‌اصغر حکمت، ابن‌سینا، تهران ۱۳۵۱؛ برهان، محمدحسین، برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران ۱۳۶۲؛ دانش‌پژوه، محمدتقی، فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، دانشگاه تهران؛ شادمحمد پادشاه، فرهنگ آندراج، زیر نظر سید محمد دبیرسیاقی، انتشارات خیام، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳؛ شریک امین، شمس، اصطلاحات دیوانی دوران مغول، فرهنگستان ادب و هنر ایران، تهران ۱۳۵۷؛ صفا، ذبیح‌الله، حماسه‌سرایی در ایران، امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران ۱۳۶۹؛ کاشغری، محمود، دیوان لغات‌الترک، ترجمه و تنظیم سید محمد دبیرسیاقی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۷۵؛ مرتضوی، منوچهر، مسائل عصر ایلخانان، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز ۱۳۵۸؛ معین، محمد، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۶۴؛ منزوی، احمد، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، تهران ۱۳۵۱؛ منزوی، احمد، فهرستواره کتاب‌های فارسی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران

۱۳۷۵؛ نوری اژدی، نورالدین، *غازان‌نامه*، از روی نسخه کتابخانه ادوارد براون، فیلم به شماره ۸۵۰، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران؛ وفایی، حسین، *فرهنگ وفایی*، ویراسته تن هوی جو، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۷۵؛ همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، به تصحیح و تحشیه محمد روشن و مصطفی موسوی، نشر البرز، تهران ۱۳۷۳.

